

کودک‌وارگی ادبیات

تجربه چند آزمون

زهره روحی

www.ketab.ir

سرشناسه:
 عنوان و نام پدیدآور:
 مشخصات نشر:
 مشخصات ظاهری:
 شابک:
 وضعیت فهرست نویسی:
 موضوع:
 موضوع:
 رده بندی کنگره:
 رده بندی دیویی:
 شماره کتابشناسی ملی:

روحی، زهره، ۱۳۳۶ -
 کودک و ارگی ادبیات: تجربه چند آزمون / زهره روحی.
 تهران: انتشارات دنیای اقتصاد، ۱۳۹۶.
 ۱۶۰ ص.
 ۹۷۸-۶۰۰-۸۵۹۱-۶۰-۳
 فیبا
 داستان های کوتاه -- تاریخ و نقد
 Short stories -- History and criticism
 PN۳۴۵۹ / ف۲۹ ۱۳۹۶
 ۸۰۸/۳۱
 ۴۷۳۶۹۷۹



ناشر:

انتشارات دنیای اقتصاد

کودک‌وارگی ادبیات (تجربه چندی از من)

نویسنده:

زهره روحی

مدیر هنری:

حسن کریم‌زاده

مدیر تولید فنی:

انوشه صادقی‌آزاد

آماده‌سازی جلد:

مهدی کریم‌زاده

صفحه‌آرا:

مریم فتاحی

ناظر فنی:

علی سجودی

شابک:

۹۷۸-۶۰۰-۸۵۹۱-۶۰-۳

شمارگان:

۵۰۰ نسخه

نوبت چاپ:

اول ۱۳۹۶

چاپ:

پردیس

تمام حقوق چاپ و نشر، محفوظ و متعلق به ناشر است



۷	مقدمه
۲۱	کودکی دیرآمده هلن
۴۱	قهرمان امروز و تغییر در وضعیت وجودی
۴۹	خانه دوستی کجاست؟
۵۷	موندو: حرمت به ناشناختگی و ساختارشکنی قلمرو رسمی
۶۷	آقا: انسان حاشیه‌ای در ساختار قدرت خانواده
۷۵	شیزوفرنی به مثابه عنصری ضروری در جهان امروز؟
۸۱	معامله با شیطان
۸۹	رمزگشایی از معجزات در عصر مدرن
۹۷	مجازات نیکلا
۱۰۷	کودکی و مرگ
۱۱۳	برشت و شجاعت سقراطی
۱۱۹	ساختارشکنی در شغل قرمزی
۱۲۷	سبک‌های کوتاه درباره افسانه‌های عامیانه
۱۳۱	افسانه‌ای از ایران
۱۳۵	افسانه‌ای از ایتالیا
۱۴۳	افسانه‌ای از برزیل
۱۵۱	افسانه‌ای از فیلیپین

ادبیات کودک‌واره زبان دل است و هدف و بهانه‌اش هنوز انسان و انسانیت است؛ انسانی‌ها را با سادۀ اندیشانه، ششادی‌هایش پیش‌یافتاده و کودکانه و شیطنت‌هایش مفرح و بازیگوشانه است. و این همه، مدت‌ها است به امری زائد و دست‌وپا‌دار تبدیل شده‌اند. زیرا در دوره و زمانه‌ای زندگی می‌کنیم که یا درگیر مناسبات طبقاتی، نژادی است یا ستیزه‌های دینی و قومی...

به هر حال در لابه‌لای ابدانال به آمده از چنین فضایی است که کودک‌وارگی دست به کار ساختن قلمرو خاص خود در جهان ادبیات شده است. زیرا از همان ابتدای فعالیتش، آرام و بدون سرگونه‌ها، به جای پذیرش واقعیت تحمیلی ساختارهای روزمره، قاطعانه «نه» گفت و به خیال روی آورده است؛ جایی که بتواند در برابر زشتی‌های به اصطلاح «بزرگ» و «جهان‌شمول»، از حساسیت‌های بشری محافظت کند. جایی را ساخته است به اسم «من به»؛ همان شهر امن و خیالی که فرانسواز، (قهرمان داستان آندرواروا) برای خود ساخته. موروا در وصف شهر خیالی ساخته و پرداخته ذهن فرانسواز چنین می‌گوید: «بچه‌ها سراسر روز را در باغ‌های بزرگ بازی می‌کنند. همه سرگرم تفریحند. پدرها صبح تا ششام روزنامه و کتاب نمی‌خوانند، وقتی آنها را به شرکت در یک بازی کوچک دعوت کنی در جواب نمی‌گویند که: «کار دارم». اصلاً آنجا بچه‌ها، پدر و مادرشان را خود انتخاب می‌کنند و از مغازه‌ها می‌خرند».

کودک‌وارگی ادبیات پاسخی انتقادی به نحوه زندگی مبتدلی است که

انسان معاصر برای خود رقم زده است؛ همان ابتدال بر خاسته از الگوهای حاکم طبقاتی و تبعیض آمیزی که فی‌المثل کنود کوچولو را وامی‌دارد تا در جمع رفقاییش، نادانسته و در عین معصومیت، پسر فقیر و بدلباس خود را به جای «پدر»، «آقا» خطاب کند. از این‌رو می‌توان گفت این ادبیات بانگی است در اعتراض به روابط مبتنی بر سلسله‌مراتب؛ هانری دو ورنوا در داستان «آقا» می‌نویسد: «گویی پلی که آنها را به همدیگر مربوط می‌ساخت در هم شکست. مسیو پونتونیه با همان حیرت وحشت‌آلودی که سابقاً در حضور زنش احساس می‌کرد، پسر خود را نگاه کرد»... ادبیات کودک‌واره به غم و حس تنهایی چنین وحشتی می‌اندیشد. به موسیو پونتونیه‌هایی که مدت‌ها است به حاشیه رانده شده‌اند. پس این ادبیات از حساسیت بالایی برخوردار است و هنوز نسبت به بی‌عدالتی واکنش‌های قاطع و سریعی نشان می‌دهد.

با این‌حال ادبیات، زشتی و بدی با آن چیزهایی که به‌طور مرسوم و متعارف است را بد می‌دانیم، بسیار متفاوتند. گاه این چیز بد و زشت، به نادیده‌انگاشتن تفاوت «ها» مربوط می‌شود. جایی که برای «دیگری متفاوت»، جایی در نظر گرفته نشده است و امکان تجربه اصیل از آدمی ربوده می‌شود و بدین ترتیب فرصت بودن بر اساس دل را نه مصلحت از وی ستانده می‌شود. دلی که هرگز منوط بر خاسته از عدالت مصلحت‌گر، سخنش را نمی‌فهمد. و چه بسا حتی در قلمرو بدیهیات روزمره (همان قلمرو متعارفی که در آن همه چیز از قبل بر اساس مصالح قدرت تعریف شده‌اند)، به آسانی مورد مضحکه قرار گیرد. کوندرا در یادداشتی به نام دوست عزیز در خانه خودت نیستی، می‌نویسد: «سریچی از شخص مرده آسان است اگر با این وجود، گاه تسلیم خوسته‌هایش می‌شویم، از سر ترس یا اکراه نیست، به این دلیل است که دوستش داریم و نمی‌خواهیم باور کنیم که مرده است. اگر در خانه پیری در بستر مرگ خود، از پسرش بخواهد که درخت گلابی پیر بیرون پنجره را ببرد، تا زمانی که پسر، پدرش را با عشق به یاد می‌آورد، درخت بریده نخواهد شد». پس، آدمی که با رغبت از درخت پیر گلابی مورد علاقه پدرش نگهداری می‌کند، هنوز می‌تواند عاشقانه کسی را به یاد آورد و دلی کودک‌صفت و وفادار به محبت‌های دوران کودکی یا دوستی‌های قدیمی داشته باشد؛ این

همان دلی است که در بزرگسالی فراتر از هر منطقی، می‌تواند بالای سر بیمار در حال احتضار ساعت‌ها بیدار بنشیند و نخواهد تا شخص محتضر، در لحظات پایانی زندگی اش تنها بماند. او همان انسان توانایی است که از قدرت بدرقه زندگی برخوردار است. به‌واقع چنین انسان‌هایی از همان منطق کودکانه داستان «شمشیر» اثر روزه دوینی پیروی می‌کنند؛ آنجا که پسری خردسال سعی دارد تا با شمشیر اسباب‌بازی‌اش، مقابل در خانه کشیک دهد تا مبادا، رباینده زندگی برادر محتضرش، دزدکی وارد خانه گردد و او را با خود ببرد. روزه دوینی از حس و حال این پسرک که پدرش نیمه‌های شب، او را بابل در خانه غافلگیر کرده بود این‌طور می‌نویسد: «پسرک به دیدن پدرش با مرور و جدیت و با صدای آهسته گفت: «پدر جان، عصبانی نشو، می‌بینی که منتظر هم تنگ‌دارم بیاید و برادرم را ببرد!» و دزد نامریی که از پلکان بالا می‌آمد، نه‌تنها بی‌درد نگذشت...»

امروزه این تعهدات به اصطلاح غیرمنطقی دیگر جایی در زندگی ما ندارند. همان‌گونه که خطر قریب تعهد نسبت به دوست و دوستی شکسته و فرو ریخته است. کودکان در این ادا داشت می‌نویسد: «برای دوست ایستندی‌ام، دوستی چیز دیگری است؛ بگویی از دری که پشت آن، دوستی زندگی خصوصی‌اش را پنهان کرده؛ کسی که هرگز در را باز نکند و نگذارد هیچ‌کس دیگری هم آن را باز کند».

به‌واقع چنین نگرش‌هایی مدت‌ها است که به‌جای بارویاهای بشری به جهان ادبیات کوچ کرده‌اند، و اغراق نیست اگر بگوییم، کودکان در مقام شهروندان واقعی جهان رویاها و شگفتی‌های فراموش شده را بی‌درند کل باورهای بی‌شائبه و از سر مهری عمیق به جهان، آدم‌ها و چیزها، از واقعیت یا غیرواقعیت (با تمامی موقعیت‌های هستی‌شناسانه آن) را به دلیل نزدیکی از هر گونه اقتدار ذهنی، به فتح خویش درآورند! به همین دلیل است که این جهان را در ادبیات به نام آنان می‌خوانیم. چرا که همچون کودکان رفتارشان سراسر است، بدون شائبه و آزاد و رها از هرگونه مصلحت‌اندیشی است و عملاً بافتی ساختارشکنانه دارد. به بیانی دقیق‌تر، ضد وضع موجود و قدرت آن عمل می‌کند زیرا مجوز کلیه رویکردهای غیرمنطقی و عقلانی خود را از همان

فضای ذهنی و عاطفی کودکان و ام می گیرد. پس با فضای ساختارشکنانه‌ای مواجهیم که به آسانی می‌تواند بی‌ذره‌ای تردید نسبت به موجودیت شفاف خیالبافی‌ها، مرز واقعیت و غیرواقعیت جهان مصلحت‌اندیشی بزرگترها را پشت سر گذارد و عقلانیت دائم در تردیدشان را با حسرت و غبطه مواجه سازد. همان کاری که در داستان «آقای نوئل»، اثر ساده و زیبای آندره لیشتن‌برگر، «پل» کوچولو انجام می‌دهد و «ما» آدم بزرگ‌ها را با شعفی ساده روبه‌رو می‌کند؛ شادمانی‌ای برخاسته از عواطف سرکوب‌شده بشری‌مان نسبت به دیگری، اما شاید این احساس از این‌رو می‌تواند در ما جاری شود که با وجود بی‌اعتقادی مسلط در جهان مدرن، یکی از پتانسیل‌های جهان امروز نسبت به جهان سنت در این است که می‌توانیم با انبوهی از باورهای متفاوت به‌طور موقت همراهی کنیم. یعنی می‌شود همزمان با گستره‌ای از باورهای موقت، فقط در پوشش رویی و ظاهری آن همراهی کرد. به‌طوری که نسبت به هیچ کدام از آنها اینندی بنیادی و عمیقی نداشت. به عنوان مثال می‌توان بدون آنکه نیازی به اعتقادات ایرانیان کهن داشت، سفره هفت‌سین پهن کرد، یا بی‌آنکه باوری حقیقی نسبت به مراسم تعزیه‌خوانی و نقش‌های آن داشت، به تماشایش ایستاد، یا در مراسم عاشورا دست‌های عزاداری را تماشا کرد ولی نه درک و باور درستی از سفره سبزه‌داری داشت و نه تعصبی کورکورانه نسبت به مراسم‌های دینی. بنابراین در این عصر می‌شود در کوتاه‌مدت، علی‌رغم تمامی تفاوت با دیگران، با همان‌ها در مصادیق موقت و کاملاً سطحی مشارکت داشت یا حتی تظاهر به یگانگی کرد.

پس، در عالم نمود هنوز می‌شود برای لحظاتی از وسعت جزیره‌نشینی بی‌باوری خاص این عصر، برگه مرخصی گرفت و به بهانه «مصلحت خاص»، فی‌المثل در یکی از روزهای خاص شادی‌آفرینی که معمولاً از دست‌های فرهنگی و اعیاد است (مثل روز قلب‌ها، یا عید نوروز، عید نوئل یا سایر اعیاد قابل احترام دیگر فرهنگ‌ها)، با هم بودن و شاید حتی تلاش برای مهربان بودن نسبت به دیگری را تجربه کرد. دیگری‌ای که به دلیل شرایط کاملاً دگرگون گشته فرهنگی و اجتماعی، در قلمروی موقت جایش داده‌ایم، اما با وجود این، می‌توانیم با او در همان لحظات یا روز خاص، پیوندی خوشایند

را تجربه کنیم، آزاد از هرگونه جبر ارتباطی؛ آزاد از چارچوب سنت، تکالیف و وظایف رسم و رسوم آیینی...

و از قضا همراهی با کودک‌وارگی ادبیات نیز به همین ترتیب صورت می‌گیرد. چرا که علی‌رغم خشونت‌های اجتماعی و اقتصادی عقل مصلحت‌اندیش و قدرت‌زده، هنوز میل به شادخواهی و مهربانی با دیگری در وجود اکثر آدم‌ها زنده است. به بیانی، هنوز ریشه انسانیت نخشکیده است. دلیل از این واضح‌تر که کمترین نشانه‌اش را می‌توان در لذتی سراغ گرفت که از خواندن این‌گونه آثار می‌بریم! به عنوان مثال، هنوز دوست داریم در عالم خیال با معجزاتی روبرو شویم که جهان ضد جادوی واقعیت، آنها را زرانده است. اما این به معنای آرزوی بازگشت به گذشته نیست. چرا که انسان امروزی با وجود ناخرسندی‌اش از کالاشدگی نمادهای فرهنگی و دینی، به هیچ‌رو، سواها بازگشت به تعصبات دینی و فرهنگی بنیادگرا نیست. آنچه او می‌خواهد، تنها این است که با عالم معجزات، مواجهه‌ای کودک‌وار داشته باشد. اجازه بدهید، من را این‌طور مطرح کنیم که اگر فرض را بر این گذاریم که چشم‌انتظاری، وقوع غیرقابل تردید از عناصر تفکیک‌ناپذیر معجزات باشد، در این صورت از آنجا که کودک هنوز به مرحله جامعه‌پذیری راه نیافته یعنی با سلطه دوکسای‌های دینی و فرهنگی هنوز فاصله زیادی دارد، طبیعی است که از نظرش رخداد معجزه‌نا، با حس غنا از درگاه خداوند و نه با یاری طلبیدن از هر نیروی فرازمینی دیگر، پیاده می‌پذیرد؛ زیرا عالم کودک‌وارگی «معجزه» را به صرف خود «معجزه» باور دارد. به بیانی، باور به تحول استعلایی در چارچوب خود زندگی و قلمرو روزمره آن (همان چارچوبی که عقلانیت قدرت‌زده قلمروهای رسمی، هموار است) است. سرکوب و تحریف آن به میل و صلاح خود بوده‌اند. آن هم صرفاً در این رو که ناهماهنگی با اقتدار خود را به منزله امری متناقض و مزاحم جهان و عالم می‌فهمند) و مواجهه با چنین وضعیت سیال و به اصطلاح متناقض‌نما فقط از عهده کودکان و ادبیات کودک‌واره ساخته است. فقط در این افق است که می‌توان بی‌حساب و کتاب به «معجزات» و «افسانه‌ها» باور داشت و خارج از ساختارهای منطقی اندیشه، «عدم امکان» را به قلمرو واقعی امکانات «دعوت»

کرد: آن هم بی‌نیاز از هر گونه «باور بنیادین» یا «اعتقاد ریشه‌ای» به یگانگی‌های تک‌ساحتی «قبیله‌ای»؛ اعم از دینی یا غیردینی.

بنابراین با جریان ضد قدرت، سیال و ساختارشکنانه‌ای طرف هستیم که فی‌نفسه قادر است بی‌نیاز از هر گونه توضیح منطقی و عقلانی مبتنی بر دوکسای حاکم بر روابط روزمره، به معضلات ساختاری جوامع طبقاتی سرک کشد و بندهای اسارت آن را (یا به بیانی، نشانه‌های ساختاری «ففس آهنین» اش را) آشکار سازد. کاری که فی‌المثل از ژان-ماری گوستاو لوکلزیو^۱ در داستان بسیار جذاب «موندو» سر زده است. وی در این داستان، بی‌نیاز از نسخه‌برداری توصیفات قرن نوزدهمی «دیکنزی»، یا حتی به کارگیری چارچوب‌های رئالیستی آن، هم «گزارشگر ضمنی» تداوم موقعیت تبعیض‌آمیز در عصر حاضر است (همان موقعیتی که تمایل به بیرون‌راندن «انسان ناسرآورد» را قلم و عمومی دارد) و هم در قیاس با نگاه دیکنزی درکی کاملاً متفاوت از اسارت حسیه‌ای به مخاطب می‌دهد. به طوری که جداً می‌تواند، حتی برای کسانی که خواه تفکر ما را، در مقام مخاطب، از کنترل و نظارت الگوهای خودمختورانه مدرن‌سنش رها و آزاد سازد. وانگهی، وی در مقام خالق «موندو» (پسرک داستان)، به هیچ، به خواست مدیریت و کنترل او را ندارد. زیرا به‌خوبی می‌داند که همه به با آموزه‌های رشد و توسعه اومانستی و «تعالی‌بخشی» قرن نوزدهمی، پارادوکس‌ها و وجود دارد که در عین حال ویران‌کننده خلاقیت و تجربه اصیل زندگی‌اند به همین دلیل، حداقل در مقام «خالق» اثر، تلاش می‌کند تا به نحوی خود را «گم و گشته» کند؛ آن هم از راه مبهم کردن «هویت» موندو. بدین ترتیب، «لوکلزیو» نه تنها روایت خود را با اتکا بر ابهام و پوشیده‌گویی هویت موندو آغاز می‌کند، بلکه همان لحظه نخست داستان، نه تنها دیگران، بلکه خود او هم «ناآگاه» از کسی موندو است. چنانچه می‌نویسد: «هیچ کس نمی‌توانست بگوید موندو از کجا آمده بود. روزی، به تصادف، بی‌آنکه کسی بفهمد، به شهر ما وارد شده و کم‌کم همه به وجودش خو گرفته بودند». سپس بی‌آنکه «واقعیت‌های روزمره» را دور

بزنند، ذهن مخاطب را متوجه عادت‌واره‌های نظم، کنترل و تنبیه ساختارهای طبقاتی و تبعیض‌آمیز عصر حاضر می‌کند. به بیانی کاری می‌کند تا با برجسته ساختن تک‌تک بندهای اسارت ساختاری، کلیت قفس آهنین نظم موجود به چشم آید و برای زمانی حتی کوتاه، «آزادی» انسان حاشیه‌ای دیده شود. در حقیقت، این ساختارشکنی فقط از عهده کودک‌وارگی ادبیات ساخته است. ادبیاتی که هیچ‌گونه تعهدی نسبت به منطق و سلطه دوکسای روزمره و رسمی ندارد. ناگفته نماند که اهمیت ساختارشکنی لوکلزیو در «آفریدن نقش‌هایی» است که به یاری‌شان می‌توانیم با نگرشی انتقادی، از «خویشی» که در اسارت وره‌ای ذهنی فرهنگ و جامعه گرفتار آمده فراتر رویم و «جهان» و «دیگری» را در موقعیت کاملاً متفاوتی که به هیچ وجه شبیه به «خود متعارف» نیست «ملاقات» کنیم. کاری که ظاهراً در جهان امروز فقط از عالم هنر (به بهترین نحو) ساخته است.

از این رو، قلمرو کودک‌وارگی ادبیات بسیار وسیع خواهد بود. نشانه‌ها و فعالیت آن برخاسته از مسائل نفس‌روزمه، نفس‌زندگی و نحوه‌های بودن است. حتی در مسائل «ایمان» نیز این حضور قابل تشخیص است. به عنوان مثال، قصه «رودرن»، نوشته ویکتور هگلو، از آن جمله است. قصه‌ای که «فریکاری آگاهانه» و «شیطنت‌آمیز انسان به چشمداشت ثروت و قدرت» (بخوانیم انسانی که نگاهی بی‌آلایش و کودکانه به جهان دارد) را فراتر از خودفریبی زاهدانه اهالی کلیسا و مردم شهر (انسانی فقیر) قرار می‌دهد. هوگو در داستانی که می‌پروراند، شیطان را (که اصل و اساسش در دروغ و فریب است) مغلوب نیرنگ عابدان پشت‌پازده به قدرت و ثروت می‌کند؛ آن هم با پیروی از سرشت بازیگوشانه کودک درونی‌شان، شیطنت در لحظه مانع از جسارت خود را از به بازی گرفتن امتیازات دنیوی و معنوی تحت سیطره دوکسای روزمره می‌گیرد. از این رو می‌تواند خود را فراتر از محدودیت‌های محافظه‌کارانه‌ای قرار دهد که حاکم بر قلمرو رسمی است و کودکان با آگاهی از عمل شیطنت‌آمیز خود دائماً مرزهایش را به هم می‌ریزند. همان‌گونه که

نیکلا کوچولو در داستان «صندوق خانه»، اثر ساکی^۱ (هکتور هوگ مونرو^۲)، از سر شیطننت و بدون کمترین نگرانی و عذاب وجدانی می‌گذارد خاله خانم که زن خشن و بی‌رحمی است و در ضمن دائم دنبال بهانه‌ای است تا او و دیگر کودکان خانواده را تنبیه و مجازات کند، مدت زمانی را در آب‌انبار خالی محبوس بماند. خاله خانم از فرط کنترل و مراقبت شدید برای مجازات و تنبیه نیکلا، پایش می‌لغزد و به آب‌انبار می‌افتد و نیکلا که در آن روز با او در خانه تنها بود، بی‌آنکه به روی خود آورد که صدای فریاد درون آب‌انبار متعلق به خاله خانم است، با خیال آسوده تا زمانی که خدمتکار خانه برسد، در باغ به تفریح و گشت و گذار مشغول می‌شود. اینجا، مخاطب که به کمک عمل جسورانه و شیطننت‌آمیز نیکلا از بن‌بست‌های پارادوکسی بیرون جسته و در رضای تنگ و رنج‌بار ناشی از بی‌عدالتی، غرق در حیرت و شگفتی شده است، پسرها را در شکستن قوانین خاله خانم تشویق و ترغیب می‌کند. ساکی این ترغیب را چنین به تصویر می‌کشد، نیکلا جواب داد:

صدای شما شبیه صدای خاله من نیست. شاید شما همان «شیطان وسوسه» باشید که می‌خواهید مرا به سرکشی وادار کنید. خاله‌ام معتقد است که اغلب شیطان مرا وسوسه می‌کند و من همیشه تسلیم وسوسه‌های او می‌شوم. اما این دفعه تسلیم نخواهم شد! خاله خانم از درون آب‌انبار می‌گوید:

پرت و پلا نگو. برو نردبان را ببار؛ نه! لا، لا، لا! سر صبحانه به من مربای توت‌فرنگی می‌دهی؟ خاله با او یکم سرسیم گرفته بود. سر صبحانه به هیچ قیمتی به او مربا ندهد. فریاد زد: نه، نه، نیکلا! با خوشحالی فریاد زد: حالا مطمئن شدم که شما شیطان هستید نه خاله من! چون دیروز وقتی از او مربای توت‌فرنگی خواستم گفت که تمام شده. من خودم می‌دانم که در گنجینه خواربار یک کوزه مربای توت‌فرنگی هست اما خاله‌ام از وجود آنها خبر

نداشت، چون که به من گفت تمام شده است. حالا دیدی که
تو خاله نیستی و شیطانی!

نیکلا از اینکه بتواند خاله خانم را مثل شیطان مخاطب قرار دهد
لذت می برد. اما غریزه کودکانه اش به او می گفت که در این
کار نباید افراط کند. این است که بی صدا دور شد. عاقبت پس
از مدتی دختر آشپز کمک کرد تا خاله از آب انبار بیرون بیاید.

به واقع باید گفت در روشی که ساکی به کار می گیرد، رسیدن به آزادسازی
برای او به آسانی فراهم می شود زیرا از موقعیت های شیطنت آمیز یاری می گیرد؛
و سعیت های نادری که از راه کارکردهای ساختارشکنانه مفرح و شاد، می توان
به نفی وضع موجود و اقتدار حاکم بر آن دست یافت و به راحتی آن را پشت
سر گذاشت. چنین مسگردی برای مخاطب این موقعیت را به وجود می آورد
تا در لذت ویران ساختن نظام و مقررات محدودکننده نیکلا شریک و همراه
شود. به طوری که وقتی استاد را به پایان می بریم، در خود احساس شادمانی
و سبکبالی می کنیم چرا که هم با چنین موقعیت های شیطنت باری بیگانه
نشده ایم و می توانیم آنها را به یاد آوری، مثابه خاطره ای دور و حتی مبهم و
کمرنگ از زمان کودکی و آزادی بی غش و غش دوباره ای از زندگی خود که هنوز
ذهنی آزاد از سلطه های اجتماعی و فرهنگی هستیم.
باری، از دیگر دل مشغولی های ادبیات کودکان، پرداختن به تفسیری
جدید از «حقیقت» است. در زمانه عدم قطعیت و شادمانی کودکان، حقیقت،
میلان کوندرا از جمله نویسندگان اخلاقی است که به دنبال این شرایط
می رود و به نظر می رسد این کار او بی دلیل نباشد. زیرا تحت این شرایط
است که وی می تواند با اتکا به ریختار چندبُعدی معضلات و جوی عصر
حاضر، شخصیت های رمان خویش را -همچون آدم ها در قلمرو روزمره- در
موقعیت های دشواری قرار دهد تا خارج از مدار سنت، مسائل اخلاقی را
تجربه کنند -به بیانی، دیدن موقعیت های بی ثبات از فاصله نزدیک، جایی
که برخلاف تصورات سنتی، آدمی نه با آزادی بیشتر، بل با مسئولیت نسبت
به خود و موقعیت خویش در قبال آزادی مواجه می شود. باز لازم است

این شیوه مواجهه با مسئولیت‌های موقعیتی را بهتر توضیح دهیم و شاید بهترین مثال رویارویی کودکان با موقعیت‌هایشان است؛ همان نوع رویارویی و مواجهه‌ای که خارج از پیروی‌های کورکورانه دوکس‌های فرهنگی است و مطابق الگوهای از پیش تعیین‌شده نیست؛ قهرمانان اصیل ساخت تجربه به دست خویش، شانتال و ژان مارک در رمان «هویت» کودکان را نیز این چنینند. وی آنها را درگیر پاسخ به کیستی خود می‌کند. مهم این نیست که تا چه اندازه این پاسخ آگاهانه یا ناخودآگاه است؛ حتی مهم این نیست که این پاسخ با معیارهای خوب و بد عرف هم‌خوانی داشته باشد یا نه! مهم این است که موقعیتی که با آن روبرو می‌شوند، برخاسته از تجربه دست اول آنهاست، همان چیزی که «هویت» واقعی آنان را رقم می‌زند. پشت کرده به تمامی تعاریف عرفی که شاید دیرتر باشد بخوانیم: تا حد امکان، پشت کرده به خیر و شرهای برخاسته از مدار مصالح روزمره؛ چه در وضعیتی منتشر و بی‌خیال نسبت به خویشش، یا آنکه، ام ضعیف نسبت به دایره عمل و امکانات.

در هر حال، این منظر، نزیستانسیالیسم - که به واقع باید یادآوری کرد آنگاه که این دیدگاه از «سالت» و «فرمانی» سخن می‌گوید، دانسته یا نادانسته، رویکردی کودک‌وار به برخورد می‌گیرد. اگر بتوانیم بدون محافظه‌کاری و ملاحظات منزلتی - جایگاهی، یعنی بدون تبعیت از معیارهای حاکم بر قلمرو روزمره و رسمی، واکنشی خاص خود و موقعیت خود انجام دهیم، این واکنش به هر شکلی که باشد، ما را در برابر موقعیت قرار خواهد داد، چرا که اکنون در همان آستانه‌ای جای گرفته‌ایم که به لحاظ فلسفی سه‌دهشت انسان مدرن است: امکان دستیابی به ساختن تجربه دست اول؛ تجربه‌ای که از تمامی اقتدارهای ساختاری، مدرنیته‌ای که آزادی متافیزیکی را برای انسان مدرن به ارمغان آورد، چیزی که بیرون از شادی‌های خودکشف‌کرده و موقعیت‌سوار پیش‌روی آدم‌هایی نیست که تنها و بی‌یارویا در برابر آن قرار گرفته است. درست همانند کودکانی که بدون قضاوت‌های پیش‌بینی به جهان و چیزها می‌نگرند و درگیر عمل می‌شوند. گاه سرخورده و بیم‌زده از موقعیت‌های پیش‌روی‌شان و تجربه رنج واقعی ناشی از بی‌جایی و ناامیدی از دسترسی به چیزها و شرایطی دیگر؛ و گاه شاد و سبک‌بال از کشف موقعیت‌های جدید.